

## درویش لاهیجی و استقبال از «شینیه» خاقانی

علی اکبر صفری \*

### چکیده

نگارنده این مقاله را در معرفی ملا محمد مهدی درویش لاهیجی، از دانشوران قرن سیزدهم نوشته و مبتنی بر کتاب چاپ نشده او به نام مجموعه است، که بین سالهای ۱۲۶۲ تا ۱۲۹۵ نگاشته است. نگارنده در شمار تألیفات او، دیوان شعر، مقتل حضرت سید الشهداء<sup>x</sup>، تلخیص شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، و چند کتاب دیگرش را نام می برد و می شناساند. همچنین نمونه های متعدد از اشعارش در مدح اهل بیت نقل می کند. آنگاه قصیده او با عنوان مرآة الصفا را که در استقبال از قصیده شینیه خاقانی است، می آورد. محتوای این قصیده تذکریهای اخلاقی و مدح حضرت امیرالمؤمنین<sup>x</sup> است.

### کلیدواژه ها

درویش لاهیجی، محمد مهدی-زندگی و آثار؛ دانشمندان گیلان-قرن سیزدهم؛ مجموعه خطی (کتاب)؛ درویش لاهیجی-اشعار مدح اهل بیت؛ مرآة الصفا(قصیده شینیه)؛ خاقانی-قصیده شینیه؛ قصیده شینیه خاقانی-استقبالها؛ قصاید اخلاقی.

\* پژوهشگر حوزوی در عرصه کتابشناسی و نسخه شناسی

فقیه ادیب ملا محمد مهدی لاهیجی متخلص به «درویش» از شخصیت های بی نام و نشانی است که در قرن سیزدهم می زیسته و تنها منبع شناخت وی، مجموعه ای خطی به قلم اوست. این مجموعه در بردارنده رسائل و سروده های این عالم بزرگوار است. شگفت این که با چنین آثار فاخر و ارزشمندی نام او زیر غبار تاریخ مانده است.

خاستگاه وی شهر لاهیجان بوده، در کربلا متولد شده و سالیانی در آن شهر زیسته و برای تحصیل به نجف اشرف کوچیده است. وی در این شهر دروس خود را تکمیل کرده و آثار خود را نیز در همین شهر قلم زده است.

در منابع زندگینامه ای، از میرزا مهدی لاهیجانی از علمای بزرگ نجف نام می برند. علامه شیخ آقابزرگ تهرانی او را از افاضل علماء و فقیه متکلم ریاضی دانسته و کتابهای بیان الهیة و الحساب و قواعد الکلام را از تالیفات او برشمرده است. در ادامه وی را در شمار شاگردان میرزای شیرازی برشمرده و تاریخ فوت او را ۱۲۹۸ ق به سبب طاعون در نجف ثبت کرده است.<sup>۱</sup> این عالم همان درویش لاهیجی است و یا فرد دیگری نیازمند بررسی بیشتر و ارائه مستندات است.

در منابع نسخه شناسی نیز از شاعری با نام لاهیجی گیلانی یاد کرده اند که نسخه خطی دیوان وی در کتابخانه دانشگاه تهران<sup>۲</sup> موجود است، البته با تطبیق خطوط روشن شد، وی فرد دیگری است.<sup>۳</sup>

آنچه پیش روی ماست مجموعه ای است که چون آینه ای ما را به زندگانی او رهنمون می سازد و هر سطر آن زوایای پنهان حیات ارزنده او را روشن می سازد.

درویش لاهیجی، در آثار خود فرهنگ و آداب و رسوم خاستگاه خود لاهیجان را نمایانده و هر آنچه می توانسته در ثبت حکایات، امثال، واژگان و تاریخ این مرز و بوم نگذاشته و

۱ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۱۱؛ دانشوران و دولتمردان گیل و دیلم، صادق احسان بخش، رشت، نشر صادقین، ۱۳۸۰، ص ۶۳۹؛ مفاخر اسلام جلد هفتم؛ دانشمندان لاهیجان، ص ۴۵۰

۲ فهرست نسخ خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۱۰، ص ۱۶۹۳.

۳ همچنین در فهرستگان نسخه های خطی، از عالمی به نام ملا محمد مهدی بن اسد الله گیلانی نام برده اند که با مراجعه به آثار خطی وی و تطبیق خطوط، روشن شد وی غیر از درویش لاهیجی است. فهرستگان نسخه های خطی (فنخا)، ج ۳۶، ص ۴۹۳.

این گونه مرزهای این قلمرو فرهنگی را از لاهیجان به عراق عرب و عجم گسترده است. این مجموعه به خط مولف بوده و داری حواشی و برافزوده هایی به قلم اوست. عناوین و نشانی ها به شنگرف و مشککی است. تعداد اوراق بیش از سیصد برگ و در قطع وزیری است. متن کتاب به راسته و چلیپا تحریر شده و سال تحریر از ۱۲۶۲ تا ۱۲۹۵ق است. آثار تازه یاب او عبارت اند از:

### (۱) دیوان اشعار

عناوین سروده های بدین شرح است:

- قصیده نونیه در نعت حضرت امیرالمومنین<sup>×</sup> که در پنج شنبه نهم ربیع الاول ۱۲۹۵ در شهر نجف به نظم کشیده و هشتاد و هفت بیت است با مطلع:

یاسمن در جیب داری یاسمن در آستین مشک تر بر باد دادی یا دو زلف عنبرین

- دو قیده شنبیه در استقبال از خاقانی در نود بیت:

جهان گنجی است پر گوهر ولی مرگ است ثعبانش

تو ایدر گنج می بینی، یکی بین در نگهبانش

- غزل با مطلع:

ترک چشمت که به یک غمزه هزاران شکند حبشی زاده به تنها صف ترکان شکند

- مرثیه هایی در سوگ حضرت سید الشهداء<sup>×</sup>:

بعد از تو ای شهید رضای خدا چه باک	گر ماسوی شوند همه سر به سر هلاک
درویش از حکایت زینب خموش باش	آواز او بجاست سراپا تو گوش باش
آه از شرار آه یتیمان کربلا	داد از بلای شام غریبان کربلا
درویش رادل از غم کرب و بلاست خون	ای دست انتقام برا زآستین برون
ای پاره پاره تن به خدا می سپارمت	جانم بسوختی و به دل دوست دارمت
من از تو قطع مرحله یکسر نکرده ام	چون با سر تو می روم و میگذارمت
بعد از تو تا به دامن خاکم دهند جای	باور مکن که دست زدامن بدارمت
ای فدای بدن بی سر تو خواهر تو	کاش مردی و ندیدی بدن بی سر تو
ما سوی شما روانیم خدا یار تو باد	بعد من جان تو و جان علی اکبر تو



پس بتابید رخ و راه سوی شام گرفت  
 دور گردن بر مراد ما نباشد دل مخار  
 کورضا کو چاره در گرداب پر موج بلا

- نمونه غزل درویش لاهیجی

ترک چشمت که به یک غمزه هزاران شکند  
 هندوی خال تو در روم چنان تکیه زند  
 زلف برباد مده سلسله باد پیچ  
 دشنه مژه بگیر از کف این مست بترس  
 فکر عشق تو چو نقدیست که .....  
 ماده شیری که ز پستان غمت شیر خورد

(۲) مقتل حضرت سید الشهداء \*

این اثر در یک مقدمه و چهار باب و یک خاتمه به شرح زیر تالیف شده است و هر فصلش  
 مشتمل بر چندین باب است:

مقدمه: در اقدام به شهادت آن حضرت و اهداف آنها و مقدمه عاشورا؛

باب اول: در حکومت معاویه و خلافت زیر و بیعت گرفتن از حضرت و امتناع حضرت  
 و شهادت حضرت مسلم؛

باب دوم: از هجرت امام تا ورود به کربلا و احوال آن حضرت؛

باب سوم: ایام عاشورا و شهادت آن حضرت؛

باب چهارم: وقایع پس از شهادت حضرت؛

خاتمه: بعضی از قواید متفرقه در وقایع عاشورا؛

آغاز: «الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی جمیع الانبیاء والمرسلین لاسیما اشرفهم  
 محمد بن عبدالله خاتم النبیین وعلی ابن عمّه سید الوصیین وعلی اولاده الطاهرین المعصومین ولعنة  
 الله علی اعدائهم المجاهلین ما دامت السماوات والارضین وبعد فهذا مجموعة التقطها من روایات  
 اصحابنا وغیرهم فی مقتل سید شباب اهل الجنة الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه،  
 اردت فیہ جمیع متفرق وتالیف شتاتما وعمدة الغرض...»

### ۳) تلخیص شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید

آنچه در مقام حضرت امیر المومنین علی<sup>\*</sup> و اثبات ولایت و وصایت و وقایع امر خلافت و امامت حضرت در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به صورت پراکنده آمده، با نظم و تفصیل و تبویب برگزیده و در این اثر فراهم آورده است. ساختار این تالیف با عنوان فصل فصل است. وی در مقدمه با انتقاد و احتجاج از ابن ابی الحدید به کتاب سلاسل الحدید شیخ یوسف بحرانی اشاره کرده و از آن رو که به کتاب بحرانی دسترسی نداشته به تالیف این اثر پرداخته است. این مجموعه ناتمام بوده و در بردارنده مطالب گزینشی چند جلد از کتاب شرح نهج البلاغة است.

آغاز: «بسمه؛ الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله... وبعد فيقول احوج المخلوقين الى فضل ربه الكريم محمد مهدي الاهيجي الجبلاني اصلاً والحائري الغروي مولداً ومسكناً...»

### ۴) رساله مختصر احكام شرع محمدی

این رساله کوتاه در دو باب اول: در بیان تکلیف و شرایط تکلیف و شرایط و دوم در تکلیف، نوشته شده و باب دوم در دو مقصد اصول و فروع دین تنظیم شده است. آغاز: «بدان که احکام الهی عبارت است از تکالیفی که متعلق به مکلفین و مراد از مکلف...»

### ۵) نقشه کره زمین و آب

این اثر در ده برگ تالیف شده و سه نقشه از قاره های جهان و اقیانوس ها و دریاها پیوست این کتاب است.

فصول آن عبارت اند از:

- آسیا و اروپ و آفریقا و آمریکا و استرالی با حدود جغرافیایی آنها؛
- فی البحار و اقسامها؛ شرحی بر دریاهای جهان؛
- کره ارض و شرحی درباره ی نامگذاری، جغرافیای آن در کتابهایی مانند مرصع الاطلاع



و ... مساحت و جمعیت و تقسیمات کشوری؛

- خلیج ها؛

- در بیان مملکت انگلیس با شرحی مبسوط درباره جغرافیا تقسیمات جزائری آن.

## ۶) مشکوة الملاء

کتابی است در طنز و فکاهه مشتمل بر حکایات و مطایبات و اشعار طنزآمیز.

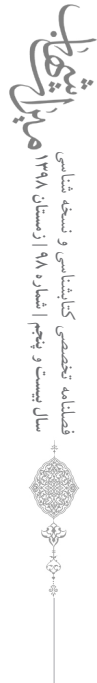
منابع برخی از این مطالب ظریف، کشکول شیخ بهائی و زهر الربیع و انوار النعمانیة سید نعمت الله جزائری بوده و برخی مطالب را نیز مولف از خاطرات و گفته ها و شنیده های خود نقل کرده است. وی در مقدمه از این که کسی مطالب کتاب را به نا اهل عرضه نمایند برحذر داشته است.

آغاز: «الحمد لله الذي اباح لنا الضحك القليل في كتابه المبين والصلوة والسلام على محمد وآله الذين امرونا بادخال السرور في قلوب المومنين وعلى اصحابه الذين كانوا يتمازحون حين بعد حين ... وسميتها بمشكوة الملاء وجعلتها تحفة لظرفاء العلماء واذكيا الفضلاء ملتتمسا منهم ان يدعوا لي بصالح الدعاء ويخفوها عن من ليس اهلا لها من السفه ...»

## نمونه ای از قصاید درویش

«قصیده نوبته در نعت سید اوصیاء<sup>x</sup> از سوانح خواطر این درویش در اوراق مسوده نوشته شد، قد نسخت فی اوایل ربیع الاول ۱۲۹۵ فی النجف الاشرف»

یاسمن در جیب داری یا سمن در آستین	مشک تر برباد دادی یا دو زلف عنبرین
نکھت کوی تو جان بخشد مشام عرش را	فرق درگاه تو تا چین ز آسمان شد تا زمین
عقربی پیوسته ای با مه که اینم جعد زلف	آفتابی بر صنوبر بسته ای کاینم جبین
شانه بر گیسو مزن آهسته هل تا نشکند	آشیان مرغ دل را شانه چین بر روی چین
هندوی خالت به یغما نقد ایمان در ربود	کودکی آتش پرست و این همه پابند دین
باد نروزی وزید و از دم ابر بهار	کوه و صحرا شد ز نورشک نگارستان چین
در شبستان چند خسبی روبه بستان کن که نیست	تکیه برگردون که در عالم نمائی بیش از این



غالبه بر گل بیفشان، باده با بلبل بنوش  
 همچو بلبل بر فراز شاخه شور طب اللسان  
 فرودین را بی رخت رونق نباشد در چمن  
 در قران زهره در چنگ طرب باشد مدام  
 زلف بر باد صبا ده تا پریشانی دهد  
 تا به کی از رنج دنیا همچو ابری اشکبار  
 پای همت زن بر این نه ابلق زنگار فام  
 نان درویشی بخور خاکی شمر ملک وجود  
 لطمه گردون اگر نیلی رخت کرد از جفا  
 هیچ دانی کیست در عالم پناه بی کسان  
 سرور عالم امام خلق عنوان وجود  
 معنی هر چار دفتر مالک هر هشت خلد  
 آنکه کمتر کفّه از میزان جودش آسمان  
 بحر طبعم بس گهر خیز است کز نوباز کرد  
 ای فلک را خشت رخشان درت داغ جبین  
 بهر پا انداز زوارت ز چشم قدسیان  
 از پی جاروب ایوان تو هر شام و سحر  
 قنبرت را می سزد کاز یک اشارت روزگار  
 شیعه ات را باکی از آفات عالم نیست کو  
 چاکران درگهت را کمترین صف النعال  
 بندگان چاکرت را بر در جنات عدن  
 کیمیای فیض تویی زحمت ترکیب و عقد  
 بر فراز تخت امکان جای تو آن دم که بود  
 سجده پیش آدم خاکی کجا بردی ملک  
 گر نمی بودی ولایت کشتی اش را ناخدای  
 آدم و نوح از حوادث خفته اند آسوده دل

عود در مجمر بیفکن، مشک تر بر یاسمین  
 همچو زاهد چند اندر خانه ای عزلت نشین  
 روی بنما تا مگر رونق بگیرد فرودین  
 هرکه با روی تو شد در سایه سروی قرین  
 عقده هایی را که هستم از تو در خاطر دفین  
 تابه چند از دست گردون همچو کوهی خشمگین  
 خاک غیرت بر فشان بر فرق هر غث و ثمین  
 آب ناکامی بنوش و باده نوشین مبین  
 در پناهی شو که آسایی ز جورش بعد از این  
 شیر حق داماد پیغمبر امیر المومنین  
 مظهر یزدان دلیل گمراهان سالار دین  
 پادشاه هفت کشور نفس خیر المرسلین  
 و آن که کمتر قطعه از اقطاع او خلد برین  
 مطلعی رخشنده اندر رشته چون درّ ثمین  
 پیش ایوان تو شاهان را جبین نقش زمین  
 بر کنار سدره شاذروان زند روح الامین  
 دسته ها بر بسته اند از زلف و مژگان حور عین  
 پیش پایش خنگ... گردون را کشد در زیرین  
 با تولای تو آسوده ست در حصن حصین  
 هست گاه بارعامت پهنه (عرصه) عرش برین  
 می دهند آواز «طبتم فادخلوها خالدین»  
 در رحم بر نطفه پوشد صورت طفل جنین  
 بوالبشر محبوس و سرگردان بسجن ماء و طین  
 گر نبود نور ذات پاکت او را بر جبین  
 تا ابد بودی بطوفان غرقه شیخ المرسلین  
 در پناه مرقدت در سایه رکن رکین

میزان تقابل

درویش لاهیجی و استقبال  
 از «شبنیه» خاقانی





ز آتش مهر تو شد آتش گلستان بر خلیل  
 موسی از لفظ تو فرمان نبوت کرد گوش  
 تسع آیات از تو کسوت یافت تا تکمیل کرد  
 گرنبودی عروة الوثقیای مهتر حرز او  
 گر زلال مهتر اندر دل نکردی جای خون  
 عیسی از ارشاد تو در فقر دید این فرّ و زور  
 بهر پاس درگهت ز آشوب خیل قدسیان  
 میزند شام و سحر بهر شکوه دولتمت  
 دیو و دد کی سر نهادی بر خط فرمان او  
 احمد از بازوی تو این دولت جاوید یافت  
 گر نبودی تیغ جانسوزت پناه مصطفی<sup>ص</sup> که  
 قلم علم تو را یک لوح کشتی آسمان  
 در دبستان علومت پیش شاگردان تو  
 تیغ جانسوزت سبق دارد به گوهر بر زلال  
 قابض ارواح را در روز رزمت می برند  
 هم نبردت بیند اندر پیش پا سرخویش را  
 ماهیانِ جوهر دریای تیغت روز رزم  
 گر به یک ذره ز ذرات هوا فرمان دهی  
 اولیا را بر در ایوان تو روی نیاز  
 انبیا بهر زکات از حاصل فیض تو اند  
 غرغه در گرداب حیرت عقل بودی گر نبود  
 وصف و فضلت از زبان خلق درگاه ثنا  
 رشته فقر تو را یک رشته خیط کهکشانشان  
 عالم امکان ز جودت یافت تشریف و جود

ورنه از آذر که باور می کند کاری چنین؟  
 ورنه بودی بوته را کی فرّ رب العالمین  
 بر سر کوی تو با صدق و صفا یک اربعین  
 کی ز دریا بر گذشتی و بر آسودی زکین  
 کی بر آوردی ز سنگی چشمه ماء معین  
 ورنه بردارش دریدندی جهودان پوستین  
 دیدهبان بر برج چارم عیسی گردون نشین  
 پنج نوبت را بنامت بر بچرخ چارمین  
 گر سلیمان را نبودی نام تو نقش نگین  
 ورنه تا اکنون بدی در غار نالان بهر دین  
 بستی حضرتش را از هجوم مشرکین؟  
 کشتی حلم تو را یک وصله لنگر زمین  
 طفل ابجد خوان خلائق ز اولین و آخرین  
 گرچه در دل اخگر دوزخ بود او را دفین  
 با عصا بر لاشه های بی شمار آن و این  
 گویا آینه تیغ تو کردش پیش بین  
 هر یکی در حمله صیاد صد شیر عرین  
 نه فلک را ذره ساکن می کند همچون زمین  
 معتذر از دعوی خود همچو عبدی شرمگین  
 روز و شب بادست و دامن کرد خرم خوشه چین  
 پیش کشتیبان فضلت دیده بان الامین  
 پیش گوش عقل اول چون ذباب است و طنین  
 سفره جود تو را یک قطعه چرخ هشتمین  
 زین سبب عالم تو را عبدی بود طوع یمین



باج اگر از آسمان خواهد جلال رفعتت  
 صورتی در قالب ایجاد چون ذات نزد  
 عالم ایجاد را آرد کشان با پالهنگ  
 مادحت یزدان و شارح مصطفی دفتر کتاب  
 حق ذات را کجا دانند اولاد حرام  
 شک و وهم اندر رهت خارست در پای رقیب  
 دوستانت را خدا دادست در روز مصاف  
 مام طبعم بس گهر دارد بزهدان اندرون  
 ای به خلوت خانه وحدت چراغ پیش بین  
 پیش ایوان تو خیل انبیاء و اولیاء  
 رفعت کاخ تو را یک پله هشتم آسمان  
 طینت ذات تو را با دست قدرت کردگار  
 خیز و پا بر ما سوی در محفل لاهوت زن  
 نازنین تر از تو در امکان ندارد روز عیش  
 در مقام قرب، قاب و قوس بردار از میان  
 راستی از پرده بیرون شو که بیندند همه  
 سربرار از جیب تاروشن شود شام شکوک  
 آستین غیرت حق چشم ها پوشیده کرد  
 پیرهن از تن بدر کن تا تو را بیند خلق  
 دوربین عقل کوتاه است و منظر بس بلند  
 مادحت را تا ابد کوتاه نمی آید بیان  
 لیک مور لنگ در این بحر ژرف بی کنار  
 شاه درویشانی و «درویش» را در کوی تو  
 آرزو دارم نباشم ز آرزوی خود خجل

ز آفتاب و مشتری پیشش نهد تاج نگین  
 در ازل هرگز بجز دست تو صورت آفرین  
 پیش تو امکان به قصدش گر کمر بندی بکین  
 طارم افلاک مجلس قدسیان مجلس نشین  
 کین کرامت خاص از حق شد برای طیبین  
 صحبت کل را کجا یابند جز اهل یقین  
 دستخط آن حزب الله کانوا غالبین  
 زاد از نو مطلعی چون مهر از افق مبین  
 خیمه ابداع را گیسوی تو حبل المتین  
 دیده در راه نظر همواره خاکستر نشین  
 منبر حزم تو را یک پایه ای هفتم زمین  
 کرد در روز ازل با رشحه وحدت عجین  
 وین اثاث کبریا در خلوت وحدت بچین  
 حضرت واجب بکش برقع ز روی نازنین  
 از می توحید با احمد بگردان ساتکین  
 کارزوی متقینی نی امام متقین  
 گوشه ابروی بنما تا عیان گردد یقین  
 دست حق بفراز و بالا زن تو یکسر آستین  
 تا به کی در پیرهن بیند تو را چشم دو بین  
 تیره می آیی تو اندر چشم های دوربین  
 گر سراید قطره ای از فضل تو بر سامعین  
 عاجز است از پایداری پیش موجش بیش از این  
 پای در گل مدعی دشوار و کوتاه آستین  
 برنگردم یا رب از دربار جودت شرمگین

میراث خجل

درویش لاهیجی و استقبال  
 از «شبیته» خاقانی



تا جهان را رشته گردون بود لیل و نهار  
 شیعۀ ات را دست در آغوش بادا کام دل  
 دشمنان را زهر قاتل جای شهد انگین  
 ساحتت معمور از آفات دوران تا ابد  
 صفه ات پرشور از دست هجوم زائرین  
 یارب از فضلت ببخشا بر من گم کرده راه  
 با علی محشور کن ما را به روز واپسین  
 دست بردمان حیدر چون زدم در روزگار  
 لا تحیب فیه ظنی یا اله العالمین

قد تمت القصیة فی لیلة الخمسین تاسعة ربیع الاول ۱۲۹۵ فی النجف الاشرف و عدد ابیاتها ۸۷ بیت وانا العبد محمد مهدی الاهیجی والله الموفق للخیرات.

### در استقبال از شینیه خاقانی

قصیده مرآت الصفا یا شینیه سروده خاقانی شروانی (قرن ششم) سرشار از آموزه های ارزشمند دینی و اخلاقی و عرفانی است و بارها مورد استقبال شاعران قرار گرفته است. در پژوهشی که در در دو یست دیوان چاپی و خطی فارسی انجام شده، فهرست بیش از صد و سی استقبال از این قصیده در سبک های مختلف (خراسانی، آذربایجانی، عراقی، هندی و بازگشت) آمده است. در میان استقبال کنندگان از این قصیده نام شاعران بزرگی چون جامی، امیر خسرو دهلوی، خواجوی کرمانی، امیر علیشیر نوایی، شاه اسماعیل صفوی، نظام استرآبادی، فضولی بغدادی، فیض کاشانی، بیدل دهلوی به چشم میخورد.<sup>۱</sup>

این بار فقیهی ادیب از نجف اشرف به استقبال این قصیده رفته و به شایستگی در سرودن همانند آن توفیق یافته است. قریحه شعری درویش در استفاده از شخصیت های شاهنامه و حضور آن در ابیات از نکته های در خور توجه است، در همان روزگار که شماری از علمای نجف، شاهنامه را در شمار قصه های لغو و باطل و قصه های مجوس و کفار می دانستند و به حرمت آن قائل بودند آوی با چیره دستی تمام از نام آوران شاهنامه در این قصیده بهره میبرد.

۱ پیر تعلیم، صد و ده استقبال از قصیده شینیه خاقانی / سید رضا باقریان موحد، مجله میراث شهاب، شماره ۶۳-۶۴، صص ۷۷-۱۰۳ و تکمله پیرتعلیم چند استقبال دیگر از شینیه خاقانی، همو، شماره ۷۴، صص ۲۴۱-۲۴۶  
 ۲ لؤلؤ و مرجان، محدث نوری، ص ۳۰۹

### [متن قصیده]

قصیده دیگر در اشاره به خرابی دار فنا و بیان نفس ناطقه و گرفتاری او به آرایش دنیا و اضمحلال او در تحت حکم هوا و ختم آن به منقبت سید اولیاء و علی مرتضی علیه آلف التحیة و الثناء گفته شد:

جهان گنجی ست پر گوهر ولی مرگ است ثعبانش  
تو ایدر گنج می بینی یکی بین در نگهبانش  
چو زندان تیره خاکت داد مسکن خواهد انجامش  
چه سود از شرکت مصر و چه بیم از رنج کنعانش  
پی سالاری مصری که بر باد است بنیادش  
گهی افکنده تن در چاه و گه در بند اخوانش  
شتابان همچو سهرابی بترس از رستم زالش  
منیژه جویی ای بیژن ببین در شاه ترکانش  
ز جمشید از خبرگیری پیرس از تخت و ارونش  
ز کسری گر اثر جویی ببین در طاق ایوانش  
بسی شو کرده این دختر ولی هرگز شنیدستی  
که کام هیچ دامادی بخون آلوده دامانش  
زمین مست است در میخانه دنیا ز بس داده  
فلک در کاسه سرها شراب از خون شاهانش  
چه شد جمشید و آشوبش! چه شد ضحاک و بیدادش  
پیرس از آسمان دادش پیرس از خاک طغیانش  
ز کی کی آگهی یابی که شد خاک سیاه تختش  
زخاکی چون خبر پرسی که خم بنهاد دهقانش  
کجا شد رستم و تیغش کدامین دور شد میغش  
چه شد اسکندر و عزمش که برد آن شوکت و شانش  
به زندان خانه خاک اندرون موسی و هارونش  
به دریای فنا غرق اندرون موسی و هامانش



بسا اهریمن مرگ است در افسونگری ماهر  
که یکره مانده در بندش نگین در کف سلیمان  
چه شد پرویز و شبدیزش چه شد شیرین گلگونش  
نه فرهاد است و نه کوهش نه شکر نی صفهان  
به فتراک اجل بسته است گردون دست شاپورش  
به زنجیر فنا خسته است دنیا پای نعمانش  
بسی گریه است در پی خنده گردون گردان را  
بین در شام گریانش مبین در صبح خندانش  
فلک پتیاره دیوی دان که چون دندان بهم خاید  
هزاران شیر دندان خای درّ زخم دندان  
از این مام سیه پستان نخورده سیر فرزندی  
مگر با زهر آلودست گویی شیر پستانش  
دو گرگ از روز و شب این گله را اندر کمین وانگه  
به مشت سبزه مغرورند خوشدل گوسپندان  
چه کاهد از آن عاشق که در خانه ست معشوقش  
چو ماند باز از آن گله که باشد گرگ چوپانش  
گرفتم هفت وادی گرم پشت از کرم اقبالش  
بکام خویش دیدی چند روزی دور دورانش  
ولی از پور بابک اردشیری در کمین دارد  
که کرم تیغ او درّ زهم بازوی کرمانش  
بسی آبستن از درد است این زال سیه ابرو  
که پیش از وصل ناکامت کند غوغای طفلانش  
به خال و خط ربود از تو دل افسوس و نیرنگش  
مبین در دانه خالش مبین در دام (زلف) پیچانش  
منه دل بر لب لعلش مبین در گفته تلخش  
مپوی اندر پی چشمش بترس از تیر مژگانش



سرایت می نماید آب می بینی زهی غفلت  
 که ترسم تشنه خونت را خورد غول بیابانش  
 به گلزار جهان تا چند پویی در پی بویی  
 نمی دانی که درد سر فزاید بوی ریحانش  
 جهان را نوش بی نیش از کجا یابی نمی بینی  
 که از زنبور ناچارست رنجه شهد نو شانمش  
 به درد آلوده مشروبش به غم پالوده ماکولش  
 به رنج آکنده ملبوسش به درد آغشته درمانش  
 همه اقبالش اسبابی که ادبارست ترتیش  
 همه تدبیرش اشکالی که ناکامی ست برهانش  
 اگر منصور اوباشی گریزی نیست از دارش  
 وگر با نوح همدستی گریزی نه ز طوفانش  
 بگورستان بین کاز سبزه خواهی یافت گر دانی  
 که چون آشفته شد از مرگ خط نوجوانانش  
 همه بر باد ناکامی قدر افکنده بنیادش  
 همه بر آب بی پایی؟؟؟ قضا بنهاده بنیانش  
 جهان را باده عشرت همه تلخ است انگورش  
 فلک را رشته الفت همه سست است پیمانش  
 زخوان میزبان دهر نان ناخورده درویشی  
 که مرگ آماده خوانسالار کرده بهر مهمانش  
 دو روزی بیش نبود روزها؟؟؟ از خوان صد رنگش  
 که آلوده بخون بی کسان شد سبع الوانش  
 مکن با این و آن صحبت به عزلت باش از این مردم  
 که مستی زن درین شهرند و در حیض اند نسوانش  
 نه برخوردار از ایشان است درویش به احسانی  
 نه آسوده ست زایشان بندها برمال و برجانش



سگانی چند بهر استخوان هر یک به نیرنگی  
سکون در خانه ای خواهی که سگ باشند سگانش  
به دل پرداز کو جاوید ماند زین و آن بگسل  
که دل را مظهر حق کرد دست غیب یزدانش  
خودی بگذار کز وی فتنه زاید ور نمی دانی  
به شیطان بین وسواسش به آدم بین و عصیانش

### قصیده دیگر

جهان گنجی ست پر گوهر ولی مرگ است ثعبانش  
تو ایدر گنج می بینی یکی بین در نگهبانش  
به خال و خط رباید از تو دل مشاطه مکرش  
تو بینی دانه خالش نبینی دام پیچانش  
نهی دل بر لب لعلش نه بینی گفته تلخش  
پوئی در پی چشمش بترس از تیر مژگانش  
سرایت می نماید آب پنداری زهی غفلت  
که ترسم تشنه در خونت کشد غول بیابانش  
به گلزار جهان تا چند می پویی پی بویی  
ندانی دردسر زاید تو را از بوی ریحانش  
جهان را نوش بی نیش از کجا یابی یکی جرعه  
نمی بینی که از زنبور زاید شهد نوشانش  
به درد آلوده مشروبش به غم پالوده ماکولش  
به رنج آکنده ملبونش به درد آغشته درمانش  
همه اقبالش اسبابی که اذار است تدبیرش  
همه ترتیبش اشکالی که ناکامی ست برهانش  
بسی آبستن رنج است این زال سیه ابرو  
که هر شب از شکم ریزد در این فیروزه دامانش

بسی هر روز و شب زاید ولی هرگز شنیدستی  
 که طفلی سیر خورده هیچ گه از شیر پستانش  
 از این مام سیه پستان مجو پیوند کام و دل  
 که زهر آلوده پستانش برنج آکنده زهدانش  
 بسی شو کرده این دختر ولی هرگز شنیدستی  
 که کام هیچ دامادی بخون آلوده دامانش  
 پی سالاری مصری هم؟؟؟؟ برباد بنیادش  
 گهی افکنده اش در چاه و گه در بند اخوانش  
 چو زندان تیره خاکت داد مسکن خواهد انجامش  
 چه سود از شوکت مصر و چه باک از رنج کنعانش  
 زمین سست است از بس می دهد گردون به جای می  
 به مینای سر گردان شراب از خون شاهانش  
 خراج از چرخ نقد مرگ شد باج سلاطینش  
 سریر از دهر گورتنگ جای پهلوانانش  
 نه باک از داد جمشیدش نه بیم از جور ضحاکش  
 یکی از چرخ بیدادش یکی از خاک طغیانش  
 ز جمشید از خبرگیری بپرس از تخت وارونش  
 ز کسری گر اثر جوئی بین در طاق ایوانش  
 ز کی کی آگهی یابی که شد خاک سیه تختش  
 ز خاکی چون خبرگیری که خم بنهاده دهقانش  
 فریدون کو و کاوس و قباد و نوذر و خسرو  
 نه قیصر ماند و نه تاجش نه چپال و ناخاقانش  
 نه سام و زال در بزمند و طوس و بیژن و گیوش  
 نه گودرز و نه رهام و نه برزو نه نریمان  
 نه برجا رستم و رخشش نه بر پا زور کوپالش  
 فلک خندید بر بالش جهان موئید بر جانش



جهان گیر است خاک تیره کاز تیغ جهانگیرش  
 بمرد اسکندر و عزمش برفت آن شوکت و شاننش  
 نه بانک از نعره کوشش نه دم در حنجر و نایش  
 نه برپا رایت رومش نه برجا باج ایرانش  
 بزندان خانه ی خاک سیه موسی و هارونش  
 به دریای فنا غرق اندرون فرعون و هامانش  
 بسی افسونگر اهریمن بود این چرخ کافسونش  
 به باد نیستی داده دو صد تخت (ملک) سلیماننش  
 بفتراک اجل بسته چو گردون دست شاپورش  
 به زنجیر فنا خسته ست دنیا پای نعمانش  
 به شبدیز اجل بردست بیرون تخت پرویش  
 به مضراب فنا کردست ویران خان خاقانش  
 به پیکان قضا خسته ست خسرو جان شیرینش  
 به چوگان بلا بسته ست شیرین کوی بستانش؟؟؟  
 ز فرهاد است خالی بیستون را دامن خاکش  
 ز شکر یادگاری .... قند صفاهانش  
 بسی گریه ست در پی، خنده عفریت گردون را  
 مبین در صبح خندانش مبین در شام گریاننش  
 فلک پتیاره دیوی دان که چون دندان بهم خاید  
 هزاران شیر دندان خای درد زخم دنداننش  
 دو گرگ از روز و شب این گله دارد در کمین وانگه  
 به مستی سبزه سرسبزند و خوشدل گوسپنداننش  
 چه یابی حال آن عاشق که در خانه ست معشوقش  
 چه آید باز زان گله که باشد گرگ چوپاننش  
 گرفتم هفت وادی گرم پشت از کرم اقبالش  
 بکام خویشتن دیدی دو روزه حکم دورانش



ولی گردون به کینه اردشیری در کمین دارد  
 که کرم تیغ او ریزد زهم بازوی کرمانش  
 اگر منصور از اوباشی گریزی نیست از دارش  
 وگر با نوح همدستی گریزی نه ز طوفانش  
 به گورستان برو کز سبزه باشد آگهی یابی  
 که چون آشفته شد در خاک خطّ نوجوانانش  
 بسی سر در گریبان است در ماتم سرای او  
 هنوز این زال را کس سر نبرد اندر گریبانش  
 بسی سر رهن چوگانست عاج آبوسی را  
 که سرهای بسی بوده ست روز گوی چوگانش  
 همه بر باد ناکامی قدر افکنده بنیادش  
 همه بر آب بی پائی قضا بنهاده بنیادش  
 دو روز بیش نبود روز گیر از خوان صد رنگش  
 که آلوده بخون بیکسان شد سبغ الوانش  
 مکن با این و آن صحبت به عزلت باش از این مردم  
 که مستی زن در این شهرند و در حیض اند نسوانش  
 سگانی چند بهر استخوان هر یک به نیرنگی  
 سکون در خانه ای خواهی که سگ باشند سگانش  
 به دل پروازها کوجاوید ماند زین و آن بگسل  
 که دل آینه غیب است برتر زین و آن دانش  
 خودی بگذار کزوی فتنه زاید ورنمی دانی  
 به شیطان بین و وسواسش به آدم بین و عصیانش



